

برگ گل

ہے

شمس العلماء و دانشی نعمانی مرحوم

کے

قصائد

اور فارسی غزلوں کا

مجموعہ

انتہام احقر العباد محمد حسن

انوار المطابع المصنوعین جھپا



۱۹۱۶۵۱۵۳
ش ۱۲ ب ۱

۴۱۵

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرثیه شیخ حبیب الله صاحب محرم المتوفی ۱۲ از نوامبر ۱۹۰۰ء

از

شبلی نعمانی خلف شیخ مرحوم

زنهار، عزم بهر دی آن جهان کن
هان اے پدر! به صبر! امتحان کن
مارا بنوحه، زمزمه سنج فغان کن
یا چون منی شکسته دوزار این گمان کن
این آفتاب از نظر مانسان کن

هان ای پدر نه گویت این مرد توکان کن
دعوا سے صبر کہ پہ غلط ہم نکرده ام
دستان سرائی بزم طرب بوده ام بھر
کوہ غم فراق تو انم کہ بر کشم
پیرانہ روی روشن تو آفتاب بود

این نکته را ولیک تو خط طر نشان کن با ما باش همی رفتگان کن	دانسته ام که روبرو فنا دارد آنچه هست مهدی اگر گشت ستم بازمانده ایم
	۵۱۲ پسند این که بکس بے خان مان شود هان آن قدر بان که منظر جوان شود
دلها تمام از غم و از غصه خون شده در جنبش است و کنگرهایش نگون شده زار و نژند و خسته و خواب زبون شده آن کاسهای خزان نعم و از گون شده از بس که دود آه ز دلها برون شده از جسم تاب نرفته و از دل سکون شده کم گشته شادمانی و ماتم فزون شده	رفتی و حال قوم مدانی که چون شده ایوان قوم کز تو سرش چرخ شود آن قوم کز تو پای جاهش بلند بود آن صفای و فقر اقبال پاره گشت مهر از آفت و مید و همان تیره اند مهر تو از میانه رخ و ما را به درد تو برسی اگر ز بیش و کم ماجرای ما
	ای مرگ! ای سیاه کن روزگار ما شرمت نیامد از دل امیدوار ما

<p>در شهر گیت کز عیشم تو دیده تر نکرد دانت، پاسبانِ خاطر ایشان ندانسته؛ با آنکه شورِ حشر ببالین که تو بود با آنکه ناله ام جگرِ سنگِ اگخت ز نهال در کنارِ دشمن جان داده ام عذر مبنه، دراز اگر شد حدِ عیشم معذورم از دو دیده مرا گشت خنشان</p>	<p>یک دل نبوده است که صداله سر نکرد یا کس ترازو حال عزیزان خبر نکرد چشم مبارک تو از خواب بر نکرد در حیرتم که در دل ز مست اثر نکرد بر تیر آه کز دل گردون گذر نکرد کین بستان در دکه مختصر نکرد کرد آن غمت بدل که برگ نیست نکرد</p>
	<p>تنهانه دوست از غم گت اثر گرفت بود آتش چنان که بهر خانه در گرفت</p>
<p>آه آن زمان که در تنش رانزار کرد عم بزرگوار که آسیمه سرد وید شلی رسید و ناله زرد و سیل افشا ستورخانه آمد و از سینه بر کشید</p>	<p>و آثار مرگ بر رخ و بنفش آشکار کرد حاش بس بید و گریه بختیار کرد اسحاق آمد و مژه را بشکار کرد آن تیر آه کز دل گردون گذار کرد</p>

حالی بهم رسید که طفل و جوان و پسر	از هوش رفت و جامه خود را تار کرد
آه از جفای مرگ که با حاشی تعین	رحم نکرد و شیوه جور اختیار کرد
بخشور چون جهان به جهان آفرین بود	جا در کنار رحمت پروردگار کرد
چون هر کسی به درکش امید داشت	
آمرزش خدای که آمرزگار است	
قصیده تهنیت سلامت ماندن شهنزاده عالی گهر	
میر عثمان علیخان بهادر از آسیب تفنگ اطال الله بقاءه	
دیزمه که از طرف نواب مدارالهام بهادر برپاشده بود مصطفی	
باصرار بزرگان دولت باین شعار لب تهنیت کشاد	
یار باین بزم چه بزمی است که زینت ساز	است هر گوشه تاشا که نعمت نماز
بارک الله بزمی که نظیرش به جهان	خود ندید است و بنید فلک عید باز
بزم گاهیت همانا همه رنگ و به بوی	جلوه گاهیت کوئی نه رنگ و به ساز

پاس آئین ادب بین که باین چشم نشا ط
 بنگری سازد نه از جنس دست بر بطور و
 همه سرشت آن می که بود هوشیاری
 دل به جوش آمده و ماند زبانه ها خاش
 هیچ دانی که چرا این همه جوش است
 مجلس تهیت نوبر اقبال شمی است
 گوهر تاج شمی زیور از رنگ دکن
 آنکه شهنشاد گیش سره شامی دارد
 اختر هست که خورشید در خشان گردد
 چون نگه داشتش از حادثه صعب خدا
 هم برین فردا جان بخش توان خندان غزل
 وقت آن است که بخویش در آیی از جا
 وقت آن است که بی باک فزونی و چنگ

خنده هار لب چون خند گل به آواز
 بشنوی سخن و نه از پرده عشاق و حجاب
 همه محو زان باده که باشد عمارت
 لب پیر از زمزمه و خانه تهی از آواز
 هیچ دانی که چرا این همه است و طراز
 میر عثمان علی زیب ده نعمت ناز
 آن همایون دم و فرخ رخ و تسلیم طراز
 هم بدان سان که حقیقت تراود مجاز
 جوئے فضیلت که در پی کرم باشد باز
 از دکن غلغله مرده رسد تا به حجاز
 هم بشکرا نه این لطف توان کرد نماز
 وقت آن است که بر خویش بیایی از خانه
 وقت آن است که به پرده شوی فرساده

وقت آن هست که هر برگ شود نغمه طراز	وقت آن هست که هر شاخ در آید رقص
ای فلک عمر تو کم بان نشین از بنگ و تار	ای زمین وقت تو خوش بان ز سرنا ز بزم
وقت آن هست که بر خاک نهم روی نیاز	وقت آن هست که دسته ببار دارم
کای خداوند جهان دادگر بنده نواز	سرچاک افکنم از عجز و سپس آنکه گویم
خسر و ملک و کن باد به دولت و ساز	ما جهان باشد تا گردش دوران باشد
که رسیدن عطايش زد کن تا به حجاز	میر محبوب علیخان نظام صفیجاء
آنکه از مویش دست کرم گشت دواز	آنکه از معشش روز ستم شد کوتاه
که دعا گویم و آنگاه به مدح آیم باز	ذوق مدحت گری شاه چنانم بر بود
چه توان کرد که این رشته دوازست ^{دواز}	مرح خود گرچه ز آئین وفا هست مصلی
پس به آهنگ دعا باز شوم نغمه طراز	لاجرم تن زخم و طعنه این نامه شوق
گونه گونش زند تا فلک شعبه باز	تا گل و لاله و سرین و مداز سینه خاک

باد خاک رده او قبله اصحاب کمال

باد رنگ در اد کعبه ارباب نیاز

قصیده تشکر

هر مانعش نواب سلطان جهان بیگم، والیه عالیہ کشور بھوپال
(بخطای زر آمد و ما ماند در العلوم ندره)

۹۰۸ هـ

انچه بادشت چین ابر بهاران کرده است	خسرو کشور بھوپال به آن کرده است
ندوه راگر سرد سامان سلازوی عجب	ندان که هر کار که او کرد بهمان کرده است
چون نگه کرد که دین نبوی در خط است	لاجرم یاد ری سنت قرآن کرده است
رایت علم نگون بوده وافر ارشته است	چهره شمع حزین بوده و خندان کرده است
بهر مردان همه آئین عمل نخواهد بود	انچه در تربیت عالم نسوان کرده است
دانش آموختن پرده نشینان عفا	مشکلی بود که از فکر خود آسان کرده است
کار آموزش تسلیم زمان گرچه خوش است	نه بان شیوه توان کرد که نادان کرده است
هر چه او گفت باین شریعت گفته است	هر چه او کرد به فرموده یزدان کرده است

طرح صد شیوه و رسم و روش تازه نهاد	د آنچه از پیش دان یافت چندان کرده است
معدلت ابریاست نتوان کرد بهم	دقت و خوش که هم این کرده هم آن کرده است
گوشه بختی اش قیمت افسر شکست	لقبش دهر نکو کرده که سلطان کرده است
موج غائب گره از طایرین نکشاید	فکر را دوری بزم تو پریشان کرده است
بے کسان را نگه مهر تو بخواسته است	خستگان را نظر لطف تو همان کرده است
هر که در چمن دولتت افتاد گذر	صد هزاران گل امید به امان کرده است
نامه جود ترا ناطق صد بار ز ذوق	خوانده است و دیگر آغاز عنوان کرده است
خسته دست لوال تو چه وصل و چه گم	که بیم نیز همان کرد که با کان کرده است
چرخ از چشم جهان را بعه را اگر بخت	باز در سپیکر پاک تو نمایان کرده است
زنده تا دیر بان کز پس بانوی مین	آسمان نام تو آرایش دیوان کرده است

شلی غمزده را مح شهن شیوه نبود
لیک لطف هم را بند جهان کرده است

ترکیب بند

برای مجلس عام ندوة العلماء

منعقدہ ۴ ذی قعدہ ۱۳۲۶ھ بمقام لکھنؤ دلیوان ندو

<p>جاہ کخیر دوست تر حشم جم دیدی پیکر آرائی این بر شد طارم دیدی تلج سلجوتی و خم طرہ دلم دیدی زور بازوے کندا فگن رستم دیدی سر برافراختن ایست پرچم دیدی ہم طراز زندگی خامہ و حاتم دیدی ہمہ را دیدی و خود گیر کہ پیسہ دیدی انچه ہرگز نتوان دید تو آن ہم دیدی</p>	<p>اے کہ نیز گاہ سر پر دہ عالم دیدی گونه گون بازی گردون بنگاہ وری سند آرائی جم را بہ نظر آوردی داستانہای جہانگیری خسر خواندی قرہ افسر و دہیم تماشا کردی ہم جہانگیری شمشیر و شان شنیدی الغرض ہرچہ جہان اسر و سامان شد خود گیر فیتہ کہ در جلوہ گہ دولت و جاہ</p>
---	---

	لیک بالا ترا زین جملہ جہانے دگر ست کہ درو کا لبدے دگر و جانے دگر ست	
<p>عالمے هست کہ در دوش ہم در مان باشد پنجه در پنجه خورشید در خشان باشد چرخ و انجم ہمہ بر خط فرمان باشد در گمش سجدہ کہ فیصر و خاقان باشد اگر حدیث ہم از گنبد دیوان باشد سخن آنجا ز مسیح و سلیمان باشد پنجه بر تافتہ موسیٰ عمران باشد حرف آن بزم ز پیغمبر زیان باشد سخن از وحی و الہام ز فرقان باشد گفتگو از عمر و حمید و عثمان باشد اگر حدیث ز دم خنجر خاقان باشد</p>		<p>عالمے هست کہ آنجا سخن از جان باشد عالمے هست کہ ہر ذرہ اورا بہ نسو غ عالمے هست کہ آن جا بہ رہ و رہم نیان خاک و متکلف و لیم و سلجوق بود سخن آنجا رود از منبر و محراب دعا تو حدیث از جم و کیخسرو دارا گوئی سامری دم تواند زدن آنجا کہ خود او داستانہاے قوافی شاہ است زیر گفتگوے تہذیب و توقع از فرمان و آنجا تو حدیث از جم و دارا بسرائی و آنجا ہیبت و ذرہ عدل عمری بر گویند</p>

<p>توبه فرموده اسپنسر و بیک نازی کم ز این جهان داری سولن نبود زین دو عالم که ترادر نظر آمد اکنون</p>	<p>سخن آنجا همه از گفته یزدان باشد آن اساسی که برآورده نعمان باشد تو که خواهی و کارت بچه عنوان باشد</p>
<p>این نگویم که آن گیری و این بگذاری حیف باشد که تو سر رشته دین بگذاری</p>	<p>✓</p>
<p>خوش بود این که ترا جاده چشم هم باشد ملک دین هر دو بیافگشته نیروی هم اند بایدت سعی بدان سان که بهر دواونی شرط اسلام نباشد که بد دنیا طلبی روز بازار بود فلسفه دین و رسم را رسم اسلام نباشد که تحصیل علوم نکته شرع به فسانه برابر نهی حل هر مسئله فقه زیور طلبی</p>	<p>لیک حیف اگر حرم دین کم باشد اندان کوش که این باشد و آن هم باشد دین دنیا هم آمیزی و تو ام باشد التفات توبه دین نبوی کم باشد نامه شرع پر کنند و در هم باشد هلیت هندسه بر شرع مقدم باشد یورپ اگر پزند آن نیز مسلم باشد شرع پیش تو ز تقویم کهن کم باشد</p>

<p>اینکه بیگانه به همزادی محرم باشد گرمی بزم تواز سیزده غم باشد هر چه گوئی همه از گفت تویم باشد آنچه شهد است بکام تو بهر سهم باشد صفت جمعیت ماهم صفت نام باشد آه کو انت سغیب مرخاتم باشد</p>	<p>دین نه سنجی که ز آئین خرد دور بود از ابو بکر و عمر تیج به یادت ناید در سخن بگذرد از سیرت نشان نبوی آنچه حق است ترا نظر آید بطل کار ملت همه آشفته و ابرگشته است آنکه خود خاتمه زندگیش آید به است</p>
<p>تو درین غم نسیم که روز و روز زمین نگذاریم ما درین زنگ که سر رشته دین نگذاریم</p>	
<p>حالت نمره نه این مایه زبون می باید خود به بیند و سپرسید که چون می باید زان گذشته که بسیار و فزون می باید زین پس آنچه توان کرد و کنون می باید این رخ کاری که در صبر سکون می باید</p>	<p>شکوه ام گر آنچه از چرخ خردن می باید این چنین در سگه شرع به حال تباہ در دین گرفتاری نیز بود پس باشد کاراموز به سنه از خوان باز گذشت فرصت از دست شد هر چه کنی زود کن</p>

این چنین کار بیکسوس کون بناید	اندکے نیز درین شیوہ جنون می باید
کار ملت نہ بہ افسانہ و افسون باشد	سینہ نخستہ در درون می باید
شبلیا وقت عاشق قلم از دست نهد	آہ پر سوز و دل آغشته بہ خون می باید
مانہ آنیم کہ جاہ و حشم می خواهیم	
داور از تو نگاہ کرے می خواهیم	
قطع	
معذرت ترتیب دستہ گل	
ہر زہ چند ہم یافتن پوشش کسان	عرضہ دادن نہ پسندیدہ عاقل باشد
من ہم این کار نمی خواستم از دل آنا	چہ توان کرد چو فرمود بیدل باشد
دیباچہ الفاروق	
من کہ یک چند دم مہر خوشی لب	کس چہ اندک درین پردہ چہ سوا کردم
لہ فیئ شہادہ حسین صاحب بیدل شاہجہان پوری	

<p>نخے از ذوقِ خودش نیز تاشا کردم بادہ تند تر از دوشش بہ مینا کردم من کہ در یوزہ فیض از دمِ علیی کردم نخے از نسخہ روح القدس املا کردم گرہ از بند قبایش بہ فسون وا کردم دشت معنی ہمہ پر لولہ لالا کردم</p>	<p>پیکر تازہ کہ خواہم بہ عزیزان نمود محفل از بادہ دوشینہ نیا سود نمود باز خواہم کہ دم در تن اندیشہ روان ہنشین نکتہ حکمت از شریعت حمیست شاہد را کہ کس پر دہ ز دوش نگرفت بسکہ ہر بار گہر پایش گذشتم زین راہ</p>
<p style="text-align: center;">خط منظوم</p>	
<p>شمس العلماء مولانا شبلی اپنے ایک غیر نابالغ دوست کے خط کی داد جسکی اردو صحیح اور با محاورہ تھی ذیل کی نظم میں دیتے ہیں</p>	
<p>شیوہ ہست کہ مخصوص نابالغان باشد نیست کارے کہ برون از حد امکان باشد با عرب حرف زندہ اگرچہ زایران باشد نامہ را کہ گران مایہ ترا جان باشد</p>	<p>دی کیے گفت کہ در ریختہ نشای سخن گفتم البتہ چنین ہست کہ گفتے اما مرد دانا بتواند کہ بہ تحصیل و سعی مادرین حرف کہ پیکے برسانید بہین</p>

نامہ واگردم و بازش سپردم کہ بدین نامہ را خواند و فرمود که شکست درین کہ بود؟ صاحب این نامہ وصلش نہ کیا گفتش نہ سخنی خامہ.... ہست این یار بآن دست قلم در کف حفظ تو باد	اینچنین حرف دل آویز نہ آسان باشد کا میں چنین حرف دل کا زبانتان باشد اعتبار گہ از سرخی کان باشد کز دکن ہست مرا ہجو غریزان باشد تا جہان باشد و تا گنبد گردان باشد
--	---

تشبہ و غزل

تا ز کس تو عریذہ انگیز نہ بودہ است بنہ عجیب اگر گرم در آسخت باغیار واعظ! بگرت کار بہ لعل لبش افتاد داغ نم کہ بہار چمن ممبئی ہمال	این مملکت حُسن بلا خیز نہ بودہ است شوخی کہ بہمانیز کم آئینہ بودہ است ازین گونه حدیث تو دل آویز نہ بودہ است بر عادت پیشینہ جنون خیز نہ بودہ است
---	---

ہر چند غلط نیست کہ شبلی دل آویزین باجست

وہ

این حرف وے اصلیت آئینہ بودہ است

لے گرم آسختن اگر خوشی سے ملنا، لے کم آئینہ جو شخص لوگوں سے کم ملتا ہو۔

رفتیم و گرفتیم عیار مہ کغان بیکار تر از او نبود در ہمسہ عالم بانالہ خوش افتاد مرا، ورنہ تو دانی نہ نالہ مستانہ و نہ گرمی آبہ دانی کہ درین معرکہ بانام و نشان کست؟ نہ ذوق نگاہ و نہ ہنگامہ عشقہ لہ	حاشا کہ بہ خمیازہ ذوق نظر نیست آن دست کہ در حلقہ طوق کر نیست کز نالہ و زاریم امید اثر نیست امروز بگویت مگر آشفتنہ سر نیست آن است کہ از نام و نشان اثر نیست اے واسے بشہرے کہ او فتنہ گر نیست در مملکت حسن مگردا دگر نیست	
۴۴	قربان دہان و لب آن شوخ کہ فرمود شبلی غلط است این کہ مرابانو ترست	۱۹۱۱
من شب وصل این جیلہ فریبش دام لذت لطف تلافی خسار شش نکند زادہ اتیج کسے را نبود در بہ بہشت	کین سحر نیست فرغ فرغ زیب تو است آہ از آن دل کہ بد آموز جفا ہے تو است حکم اگر حکم تو، وراے اگر اے تو است	
لہ یہ مصرع پورا نہیں،		

<p>دل نه آن چیز بود که تو توان داشت مرغ همشین با تو درین سلام نیست نزاع رفت آن سحر عدم لرزد و محشر گردید جز تو کس را نبود در دل تنگم راه از نظر رفتی و از شبده پردازی حسن اے که در قتل گداز بند نشان می جوئی</p>	<p>دیرا گرمی رود از ذوق تقاضای مست اینکه گفتی که ده گناه از دل شیدای مست فتنه اے که نهان در قدر عناق تو خانه مختصری هست و همین جا تو هست هم چنان در نظرم جلوه زیلای مست این دیدی که سحر هست بر پا تو هست</p>
<p>می ندانم که شکر ریزی شبلی به سخن هست از و یا اثری لعل شکر خا تو هست</p>	<p>می روح</p>
<p>توبه از باد نه کار من ناکس باشد</p>	<p>این قدر هم اگر عقل بود باس باشد</p>
<p>اے که گفتی "اوه درسم تو نه این می باید" هان بیایا تا کنم از بو نشان برب تو از تو با بوسه و آغوش تسلی شوم لطف با قهر و آمیخته در کار است</p>	<p>ما یمنیم که هستیم و همین می باید شاه حسن در تر نقش و نگین می باید شب وصل مست سامان تازین می باید خنده و برب و حبیبی به حبیبی می باید</p>

<p>عشریان ایتوان گفت شنبه صل من غیر حرف بدی گفت به خرمین من</p>	<p>کاشم گوشه از عرش برین می باید دین ندانست که بر شیوه کین می باید</p>
<p>۱۹۰ شبیلیا کیست که زوداد سخن می خواهی گر نظیری نبود، شیخ خرمین می باید</p>	<p>۱۹۱ مرا که یک دل و صد گونه آرزو هست دل من بناز کی لعل او همه لرزد</p>
<p>ز ناوک غلط انداز خود چه می ترسی حدیث خلد چو گویند با من بخون ز سینه تا بزبانم پیر است و غمزه او به سخت جانی من کس مباد از عمر هنر اصف که در ملک نتوان یافت بیا که ما تو هر جا برابر افتادیم جفا کنی و به این خیرگی نمی ترسی</p>	<p>فکب صبر چو گویم که نسیم بیا هست که بوسه بے ادب شوق بے محابا هست بیا که برب من شکوه هست بجا هست لکان برم که مگر گوشه ز صحرای هست هنوز در ادب آموزی تقاضا هست مدار زندگیم و عهد هست فردا هست بجز متاع جفای که هست هر جا هست هر آن قدر که فابا تو نیست با ما هست که روز داد اگر امروز نیست فردا هست</p>

۱۹۰۰	هنوز نشه دوشینه در سرم باقی است که درس گویم و بچشم زجام و صهبا هست	عروا
چندے گره کشای خرم زلفت بؤه ام در کار عشق دیده وری شرط بوده است ز کفش و کان بشکفته و شکی کشاده است بیچاره دل میان دو قاتل افتاده است شونخه که از غور به خود هم نمی رسد	تا رفته رفته کار به بند قبار رسید هر کس نظر کشود و تماشا بار رسید این خرده ام بگوش ز با صبار رسید ناوک کشاد غمزه و ناز از قضا رسید عذرش بنده اگر تواند بار رسید	
	قاصد هزار گونه سخن ساخت در پیام بیچاره گشت چون بهر مدعا رسید	
قصائد و غزلیات آغاز شباب		
در نعت سید المرسلین علیه الصلوٰۃ و السلام		
یا سائلی عن ذانجر رحه که مرزم دگر	از دیده شد خون جگر و زود آه بی اثر	

<p> تا کے تو ان کردن لہر آتش زہ در جان تن کہ جو را یشام کنون از دید بیزو سیل خون چون شمع با سوز دزن اگر کم کمال بشتن ہم از گلے وز گلبن، آرم صد گلشن انیک بفکر دوشن، شمعیم در ہون حال تہ کاری نگزد و چرخ خون خاری نگر ہموارہ خونباری نگر از چشم خون بالاسن من بادل از دہ گین افتادہ کج غمین از ہر یک جان خرمین صد نہ بین نج و من نے مونس نے ہمدی تار از دل گویم دے زخم دلم رام ہے بنو دین بیت الحزن چون لام خون شہکار، ساز می بختم نگر از من کہ بگذار خبر در بزم آن شاہ دین </p>	<p> آید بہام در نظر از بخت خم ہم تیرہ تر آہ از جای چرخ دین، فریاد از بخت دین بہما دین جوش جفن، دہانہ صبر سکون بنگر کہ چون ہر فتن، از داندہ کرم خرمین گردون ندارد چون، فضل و ہنر امان بازم باین خاری نگر در گریہ واری نگر خوش دل آزاری نگر از بخت بیاری نگر اصد از کیو کیس، وز کیطرت دین بکین دینا کسان چہ ہیں باطن گشتہ چین در کیسی اکنون ہے، خوش کردہام کج غنہ آو کہ نواسے، نگذشتہ در چشم نے بنگر کہ با چندین ہنر از بخت ہم بخت کا نہ چین حلقے تیرہ دم دہد غنہ دگر </p>
---	--

آن خضر عرش آستان آن دو گیتی شان
 دانای سرار نهان روح الهی ایشان
 پیش از بهشتانش نگر عیسی شنا خوانش نگر
 بر ترز کونانش نگر جبریل در بانس نگر
 عالم به خاک ریش قهر فلکست گمش
 گیتی داین هفت هفت باشد غبار گمش
 آن تاجدار ملک دین دارای قلم یقین
 عالم شدش زینگیں چرخش بهی زمین
 شاه امرانگر که چون از دست این خرون
 چون غم بواز حد فزون از خویش می آید برون
 مسکین نواز داد اگر خبر تو دایم کس دیگر
 می نالد از در دگر بهر حال نازش کن نظر

آن قبله گاه حسن جان آن خاتم پیغمبران
 گردون رنگ چاکران خاکش برون
 چرخ از فلکانش نگر و آن قدر ایوانش نگر
 در بند احسانش نگر آبای علوی هفت تن
 دین بارگاه نهش آگشته مکینه خر گمش
 در جلوه نور هفت روشن شد این پنج
 دانای علم اولین فرمانش روح الامین
 آدم همان در ما وطن آگشته میرانجمن
 شد دیده دودل جمله خون هر در خون
 رحمتی بکالم تاکنون آسایم از پنج و سخن
 بیچاره گان اچاره گز شیلی شوریده سر
 انقذنا یا خیر البشر من کل غوطران

درج سلطان عبدالحمید خان

<p> بان دگر فصل بهار آمد و آراسته شد گفت ساقی بجز یغان که بر دفرده است مفت آنست خود امروزی که بر غم حسود ز اها باد به خور نیک به تقاضای بهای چون بفر دوس و او داشته است این دو ما ساقیا چند توان کرد حدیث از جرم و گناه فتنه نیست ادب جهان سر خوش و طالع بیدار آن جوان بخت جهان بود گیتی آگاه مطلع تازه کنم پیشکش بزم حضور اے شد از رای منیر تو جهان را روشن فده از تابش احسان تو گرد و خورشید </p>	<p> بزم عیش که در نیت جز از باد سخن شیشه از خویش برین آمد بر خاست کین عهد با پیر یغان بسته و شد تو به شکن در حرام است مرا هست گنه در گردن بان دگر باده نوشیم مگر گل و رشن باده ام در ده و میگوئی هم از باده سخن می توان خورد بیا و کرم شاه ز من آنکه از بخشش او شد کف سائل معدن مدح غائب نشود عقد کشائی دل من آزر او خسته دست کرم چشم و دهن قطره از فیض نم بود تو شد در معدن </p>
---	---

<p>خرد از سن کر صحیح تو بایموزد و فن روح او پانگزاره به نهامخانه تن صوت برگ خزان دیده بریزد و تن تا چنان داده ام از طبع رسا داد سخن گرچه در میج تو بسیار توانم گفتن برو عائی که کون ختم توان کرد سخن تا جهان است موافق بودت چرخ کمن</p>	<p>دانش از راه مصیبت تو کند کمال دشمنت بسکه ز جان سیر بود و محشر باد گزند تو چو در سر که جنگ نهد داد را پایشناس سخن نیک نگر ضبط اوصاف تو بیرون بود از خلیل من که باشم که بهیج تو فرو ماند حسرت تا زمان است ترا یا بود دولت چاه</p>
<p>چاک ز داز خوش طرب پیرین مُغ چمن ز غمره آفا ز کرد در چمن استاد ز یک پای سرو</p>	<p>باز بهار آمد و گل در چمن بلبل خوش سخن نو ساز کرد نیست چو از لاله گل جان سرو</p>
<p>غزل که در دوسه ساعت گفته شد</p>	
<p>که گاه شاه بنواز دگدارا غمت نگذشت دل بهیج جا</p>	<p>نگاه بر من مسکین خدارا فغان کن بهر تاب و صبر و آرام</p>

نیا داری گے ازخسته خویش	فراموش ساختی حرف و فارا
سخن را ره نباشد در دهانت	ز تنگی همچو در غنچه صبارا
کجا در بارگاهش بار بخشند چو تسنیم غریب بے نوارا	
شد هوا عرصه گیتی بزم آتشین	کز نسیم صبح گرد و شعله چون مرغ کباب
بکه از تفقیدگی در هیچ چیزی نم نماند	شد حباب بحر همچون کوزه نادره آب
نماند پنداری که خرم می رویم	از وطن با چشم پر غم می رویم
او گداز شعاعه عنسم همچو شمع	بزم بار کرد بر بسم می رویم
از فریب یار گیسوے کس	زین جان مانند آدم می رویم
خفته پاس چند بر زان گل	زین گلستان عجب شبنم می رویم
شبلیا از گردش گردون دون دوستان رفتند ما هم می رویم	
له اول تخلص پسینم میگرد ۱۳	

<p>صد آب برد از قره ماگر سیتن دارم چو ایراز همه اعضاگر سیتن</p>	<p>اے غم عزیز دار وجودم کہ روز بجز کافی نہ شد و دیدہ پے اگر یہ فراق</p>
<p>شیریں</p>	
<p>نادرہ روزگار شبلی نام آدم</p>	<p>شیر عین سخن در بہر بیان</p>
<p>سنبیل تر بستہ گیوے تو ہمچو ز گس ہر کہ بندہ سوے تو اے گل تر عوز گاہ بوے تو بہر تعظیم قد بخوے تو</p>	<p>اے گل باغ صباحت بوے تو دیدہ بہر ہم کے زنداز فرط شوق چو گلگشت چمن رفتی زناز سرور گلشن بیک پایتاد</p>
<p>شبلی دل خستہ رادانی کہ گیت اوسے ہمت از سگان کوے تو</p>	
<p>باز گونا کہ چہ دیدی ادا بافتی نزد دعا یسنے چہ ہم بران حمد و اعیدہ ستم</p>	<p>اے پسر از چہ رمیدی ادا گفتہ ترک و نایسنے چہ اگر چہ دور از تو چا دید ستم</p>

<p>گفته چون من از من بزار طرح بیت و غزل انداخته خسته، سوخته، غم زده عرض می داشته حالت شوق</p>	<p>تو یک دم زدن ای ده خسار وقتها بزم سخن ساخته من بتو بدل ماتم زده بے حجابانه هم از سر ذوق</p>
<p>هم تو بیا بند بچشستی عهد و پیمان و نایستی</p>	
<p>دلف سیه تو سبیل تر چشمت در تنه باز کرده دین شعله ز فرق تا قدم سوخت سیردکنم ز بقیه سیری این تازه غزل سرایم از درد وی تازه بهار من کجائی افسانه مرده زن کجائی</p>	<p>اے چهره نازک گل تر اے لعل تو سحر ساز کرده زود آئی که آتش غم سوخت در راز غم تو آه و زاری در بحر تو گاه بادم سرد کاسه رشک گل و سن کجائی بے تو همه شب تا یدم خراب</p>

شبلی نعمت قوس سرب
کاسه راحت جان و تن کجائی

نوید شادی مولوی محمد عمر صاحب

<p>جهان را کار با ساز است امروز طرب را روز با زانو دگر شد جهان شد وقت عیش و شادمانی که زاهد تو ببرد دست سبکد مگر این فرده در گیش جهان خوف من رفیع دیده سنی هنر را معین شد نکاح عید سلمان که باشد قول و فعل شان وافق براه مسرانی گرم پویان که دو یک روز پیش از روز موعود</p>	<p>در عیش و طرب باز است امروز متاع عیش هر سو جلوه گر شد دگر شد تازه عهد کامرانی چنان هر کس بجام و بادیه خو کرد نغم از گیتی متاع خود بردن بُرد که آن سر پای فضل و هنر را بستار پنج نسلان در دوز همان کنون در خدمت یارای صادق محبت پیشگان آرزوم جویان بود عرض از پے آنجاه مقصود</p>
---	---

<p>دہشت آبادی دیرانہ ام را عنبریب را با حسانی نوازند</p>	<p>شرت بخشند غربت خانہ ام را ز راہ لطف کار من بسازند</p>
<p>در مدینہ منورہ پیشروضہ اطہر خوانند</p>	
<p>مرہمہ را پیش تور دے نیاز از کرم خویش مکن نا امید اسایہ لطفی ز سرم بر مدار</p>	<p>اے بکرم کار جهان کردہ ساز چون بدرت آمدہ ام با امید چون بدرت آدم امیدوار</p>
<p>جامے در دہ و کمر رده می بدہ کاشیکم خار رسید بادہ در دہ کہ بادہ جانم ہست</p>	<p>ساقیا باو خیز و ساغر دہ فضل گل آمد و بہار رسید چون ہر مرغ دو شاغم ہست</p>
<p>بجو بزیں سایہ طوبی گریستیم چون شمع در سراق تو شبا گریستیم من برو فائے ستاجا گریستیم اکنون چہ سود گر ہمہ را گریستیم</p>	<p>از بس بیاد آن شد رونا گریستیم باسور سینیہ زاد ل شب تا دم حسرت مارا در چرخ چشم وفا نبودہ است از سادگی بودہ و دنان منہ یستم</p>

عیب بزرگ تر ز مهر در زمانه نیست
شبلی بجال مردم دانا گریسیم

غزل آخرین

امشب این غلغله در کوچه و بازار افتاد	که فلان محلی زد و بخود شد شر افتاد
سخن از صومعه و اهل و رع چند کنی	که مرا کار با آن چشم مسخ خوار افتاد
بسکه غارت اگر حسن تو جهان برهم زد	یوسف از خانه بدر جست بیازار افتاد
چه عجب گر نگه مست تو افتد بر من	یاده بیرون فتد از جام چو شراب افتاد
شیده مهر ز خوبان نتوان داشت طمع	که مرا کار با این طائفه بسیار افتاد

عجب از پی و بخت و حرفیان کین

شبلیا از ندی پنهان تو دشوار افتاد

غزل دیگر

چند روز از مرغ تو هم نفس غم باشم	چند چون زلف تو آشفته و در هم باشم
با من از صحبت آن شوخ خوش افتاب است	حاجتم نیست که مقبول و عالم باشم

من یہ آن مایہ نیرزم کہ بہ خلوت برسم	بس بود این کہ بہ بزم کئی دین ہم باشم
بسکہ لے بُت بہ جہانے رُکارت ترا	آن مباد کہ من اوز از تو محرم باشم
مستی بادہ الفت نہ بہ اندازہ بود	عجبت نیست کہ رسوائے دو عالم باشم
من گداسے در میخانہ شدم از پئے آن	کہ گران مغیچہ ام جام دہد جم باشم
این مکان را نتوانیم کہ تازہ بشیم	شلیا در نشتر اچہ سلم باشم

نامہ منتظوم

ہنگام سفر بدیاز صر و شام بیکی از یاران از بندر عدن نوشت

چون کہ رستم بغرم این سفر ادب و غم	دشمن و ہم دوست پر چہ تاب انداختم
ہر کسے را بس گفت آ کہ حاصل صحبت ازین	تا چرا خود را بدین بیان در طلب انداختم
ہر یکے پند ہم ہی داد و ہی گفتے کہ من	زین سخن از عارض معنی نقلا انداختم
چون لجاجت را ز حد برد گفت ہم بس کنید	ہر چہ بادا باد من کشی در آب انداختم

تمت بالخیر

مطبوعات انوار المطالع لکھنؤ

انور اللغات میں سے ایک اور خطبہ کا مجموعہ جسے ایک عجیب طور پر موجودہ انداز تحریر کی بنا پر
 انور اللغات کے لئے ہیں ان کے مترجمین جو ایک کی صفائی اور سلاست آج نظر آتی ہے یہ ثابت ہے
 انہی کا نہیں جو اس کے صدر الاول مرتب تھے اور سادہ عبارت کے خطوط ان میں جملہ مطالعہ سے صحیح اور فصیح
 اور دلکش ہیں اور اس قدر ہی ہوا اور جدید و پر رونق فقرات میں جہین لائے لوگوں کو مصلحتیں شاعری کے
 متعلق کو دریافت کی ہیں جن کا ان کے دیباچے اور نظریات میں بھی حسین شامل ہیں قیمت عام
 (اور مولانا سید علی حیدر علیہ السلام کی نظر لکھنؤی اہلقت لایب حیدر بارہوی)

شرح دیوان غالب
 دیوان غالب کی متعدد شرحیں لکھی گئیں مگر سب سے مفصل شرح میں ہے جو انور اللغات
 شائع خود ایک کمال شاعر اور فاضل علم ہیں اس پر سب سے شرح خاص طور پر قابل مطالعہ ہے قیمت عام

یادگار غالب
 جہین مرزا اسد اللہ خان لوی کے وقار زندگی بیان کرنے کے بعد رزاقی فارسی
 یادگار غالب نظر و نظر کا انتخاب درج کیا گیا ہے اور سب ایک نصف کلام پر نہایت خوبی سے
 تبصرہ کیا گیا ہے نہایت کچھ کا ذکر بھی ملے ہوا ہے قیمت عام

اس میں شاعری پر فلسفیانہ و عقائد بحث کر کے ساتھ ساتھ اور شاعری کے
مقدمہ شعرو شاعری
 جملہ اصناف پر طبع تبصرہ کیا گیا ہے کوئی شہر نہیں ہوا نا حالی کا مقدمہ
 دیوان منظر اور قابل قدر معلومات کا گنجینہ ہے قیمت عام اولیٰ جلد دوم جلد

دیوان حالی
 جبکہ تیرا پیشین حال میں طبع ہوا ہے اور یاد دہانی کے لیے نہایت عمدہ ہے قیمت عام

(تصانیف مولانا شبلی نعمانی مرحوم)
 جہین شاعری کی حقیقت اور فارسی شاعری کے محاسن اور اس کے مختلف اصناف
 شعر و محکم حصہ ہر میں سے شاعری پر تبصرہ ہر اس حصہ میں تفصیل کے ساتھ بتایا گیا ہے دیوان کی ابتدا
 اور جہن اور دیگر اسباب نے شاعری پر کیا اثر کیا اور کیا تغیرات پیدا کیے اس کے ساتھ ہر دور کے
 خصوصیات کی تشریح اور شاعری کے تمام انواع پر مفصل تقریر و تقید ہے قیمت عام

شعر و محکم حصہ
 اس حصہ میں قصیدہ غزل اور فارسی زبان کی عشقیہ صوفیانہ اخلاقی اور
 فلسفیانہ شاعری پر نقد و تبصرہ ہو قیمت عام (باقی حصص زیر طبع ہیں)

مولانا شبلی
 مولانا شبلی کی لاجواب تالیف جہین انھوں نے آسمان مانی کے آفتاب ماہتاب
 مولانا نہیں دیکر میر تقی میر کے کلامات شاعری کا یا ہر گز مواد نہ کر کے دکھایا ہے اگرچہ بدتر کی

المصنف من اشراف اهل عصره
 المصنف من اشراف اهل عصره

منا و شغلات شری سورتا و شغل کا سا احوال و سورتا پر بھی آفتاب کلام کی جگہ شری سورتا پر
 میرا جس کلام کی خوبصورتی اور ان پر ایک نکتہ پر بیان کرتے ہیں جن کے علم لغزین میں بھی ہے اور
 شغل کے اپنی طرح بھی اور کلامات ادبی کے خوبصورت جوہر دکھائے ہیں قیمت ۵ روپے
 مولانا مولانا شبلی رحیمین علم کلام کی ابتدا اور اس کے علم کلام کی ابتدا اور اس کے
 علم کلام تفسیرات کی نہایت تفصیلی تالیف اور علم کلام کے تمام شعبوں پر مشتمل اور
 اس کی مختلف شاخوں پر تبصرہ اور قیمت ۵ روپے
 مولانا شبلی رحیمین علم کلام کی ابتدا اور اس کے علم کلام کی ابتدا اور اس کے
 مقالات شبلی رحیمین علم کلام کی ابتدا اور اس کے علم کلام کی ابتدا اور اس کے
 جوئے گل - مولانا شبلی کی فارسی غزلیات کا مختصر مجموعہ قیمت ۳ روپے
 دستہ گل - مولانا شبلی کی حبیبہ فارسی غزلوں کا مختصر مجموعہ قیمت ۴ روپے
 تذکرہ کارندہ - نوایب السمرخان رحمہ کا نہایت دلچسپ تذکرہ قیمت ۱۲ روپے
 اردو شاعری - (اردو شاعری کی بے حد تعلیم یافتہ اصحاب میں سے جو لوگ ایک ہی
 کے یہاں قیاس شہادت اور یہودہ استعارات کا ایک مجموعہ آخر اوقات اس کے مطالعہ سے
 معلوم ہو جائیگا کہ ہماری معنی زبان کا سرمایہ ادب انگریزی جیسی وسیع اور فنی یافتہ زبان کے
 ذخیرہ ادبی کے مقابلہ میں کسی طرح حیثیت نہیں قیمت ۱۸ روپے
 طب علم کی زندگی کا مقصد - علی گڑھ کالج کے مایہ ناز فزندانہ تعلیم سے ایک بڑے بزرگ
 وکیل ہیکٹورٹ کا یہ لکچر طلباء کے لیے خاص طور پر لائق مطالعہ ہو قیمت ۵ روپے
 سرمایہ زبان اردو - حضرت جلال اللہ علی حرم کلام گوشت کے آخری دو میں غنیمت ان کے شاعر
 و کلامات شری عن القریب ہیں یہ انھیں کا گفت ہو جسے اراک وقت شاعر
 درجہ بلند کیا ہو اور انھیں کی ضرورت پر نظر کر کے انھیں اور چھاپا گیا ہو اس میں ان کے کلام
 محاورات کا مفہم اور عمل استعمال چھاپا گیا خاص کو شمش کی کلی ہو قیمت ۵ روپے
 آفتاب داغ - ادب مرزا خان داغ دہلوی جو کلاما جواب زبان مدت کے بعد اپنے بارہ یو طبع سے
 آراستہ ہوا ہو انھیں داغ کے مندرجہ بالا مذکور دیے گئے ہیں قیمت ۵ روپے

المستتر: محمد حسن مالک نوار المطابع السنو

GIFT OF
JAMES H. MIDWAY

وقت بیان در
مکتبہ خیر و برکت کائنات

شمار ۸۹۱۵۵

This book was taken from the Library
on the date last stamped. A fine of
1 anna will be charged for each day
the book is kept over time.

27 DEC 1912

14 MAR 1913

415

